

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

پژوهش

- ده دستور نویسندگی / دکتر حسن کامشاد
- گفتگو با حاج سیاح / دکتر علی فردوسی
- با شاندر مارانی آشنا شوید / مینو مشیری
- درباره جغد در گذر روزگاران / سیما سلطانی
- وبلاگ / فرشته مولوی

یادداشتی پیرامون مصاحبه حاج سیاح با یک روزنامه‌نگار آمریکایی

آنچه می‌بینید متن مصاحبه‌گونه‌ای است با حاج سیاح محلاتی که در روزنامه اینتراوشن^۲ مورخ ۱۲ ژوئن ۱۸۷۵، چاپ شیکاگو، گزارش شده است. من در اینجا ترجمه این «مصاحبه» را به همراه اصل مقاله می‌آورم، و برای آن که پیش‌زمینه‌ای به دست داده باشم، چند نکته در باب اهمیت این سند، وضع حاج سیاح در این مقطع، و شأن و شهرت نشریه مذکور بر آن حاشیه می‌کنم. بعد از ارائه متن مصاحبه نیز، چند کلمه‌ای خواهم نوشت در باب برخی از محتویات متن.

مقدمه

چرا باید حاج سیاح را بهتر شناخت؟ می‌شود جواب‌های متعددی به این پرسش داد: برای این که او اولین ایرانی است که سیر و پُر، در دوران مدرن، جهان را دیده است، با بسیاری از بزرگان نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، از جمله تزار روس، گاریبالدی؛ امپراطور بلژیک، رئیس جمهور آمریکا، دیدار و بحث کرده و از آن گزارشی به دست داده است؛ برای این که او نخستین نویسنده روزنامه زندان در تاریخ معاصر ما است؛ برای این که او نخستین ایرانی است که عبارت «حقوق بشر» را به همان معنا و زاویه کاربرد امروزی آن به کار برده است؛ برای این که از نخستین کسانی است که مشروطه‌خواهی کرده است و مطلوبش از

۱. استاد و مدیر بخش تاریخ و علوم سیاسی، دانشگاه نوتردام دو نامور، کالیفرنیا

2. Inter-Ocean

آن فرهنگ‌سازی مدرن بوده است؛ برای این که پس از دیدن بخش بزرگی از جهان سرتاسر ایران را هم گشته است تا نخستین آدمی باشد که کوشیده باشد تمامی این «گره» را در دل و ذهنش داشته باشد به‌عنوان یک پدیده آمپریک و برای ارجاع به آن به وقت اندیشه و سخن، و...

با این‌ها - که همه به جای خود- آشنائیم، ولی چون هنوز کسی در ایران به صرافت نوشتن تاریخ «خود»، یا تاریخ سوژه، نیفتاده است، یعنی این که «نفس» در ایران هنوز مقوله‌ای تاریخی نشده است، بلافاصله به ذهن آدم خطور نمی‌کند که شاید مهم‌ترین مطلب در باب حاج سیاح موقعیت او باشد در تاریخ تحول مقوله «خود» در ایران، و به‌خصوص در سرآغاز شکل‌دهی سوژه‌گری مدرن، و برخاستن انسان مدرن (که هنوز کوشش دلیرانه‌اش برای برآمدن بر تاریخ و آغاز مرحله‌ای از تاریخ اجتماعی که تاریخ انسان است به مثابه سوژه مدرن به سامان نرسیده است). می‌دانم با این شتابی که این حرف‌ها را می‌زنم خواننده را ممکن است گیج و شاید کلافه کنم. پس بگذارید با گفتن یک نکته این مبحث را تمام کنم، و آن این که: حاج سیاح با راه افتادنش به دور دنیا برای، به قول خودش، «پیدا کردن آدمیت» برای «کشف» خودش به عنوان سوژه مدرن، در روزگاری جهانی‌شده، در اقلیمی بیرون از اقلیم عرفی و مذهبی‌اش، یکی «از نقطه عطف»های تاریخ شناخت و پرداخت «خود» است در فرآیند تجدد ایران. حاج سیاح -این طلایه‌دار رویارویی گوشت و پوستی ما با وسعت جهانی مدرنیت- به کشف جهان می‌رود تا خود مدرن را کشف کند؛ این سفر آفاق آن روی سکه سفر انفس است، در عصر مدرن. میرزا محمد علی محلاتی از محلات راه می‌افتد و می‌رود و می‌رود و از خود دور و دورتر می‌شود تا این خود نوین را، که همیشه همواره دور و روبروی او جایی آویخته از افق مقابل است، دنبال کند. من می‌خواهم به‌خصوص توجه شما را به این عبارت در متن «مصاحبه» جلب کنم: «من پوینده‌ای بودم به دنبال دانش، نه به دنبال باختن خود».

این مصاحبه را باید در این رابطه نیز خواند، به‌عنوان سندی در حدیث و تاریخ «خود» در ایران: حاج سیاح در این مصاحبه، و در سفرنامه‌هایش، جای خود و سرزمینش را در این جهان پس‌اساطلمیوسی رصد می‌کند. نزدیکتر، در روز چاپ این مصاحبه در دوازدهم ژوئن ۱۸۷۵ حاج سیاح، که بیش از پانزده سال است در سفر است، یا عازم سفر به آسیا است، به مقصد ژاپن، و یا دارد مقدمات این سفر را می‌چیند. یکی دو هفته پیش از آن، در روز ۲۶ ماه مه، حاج سیاح، غرق در تأمل، یکی از تپه‌های سانفرانسیسکو را بالا رفته بود تا در دادگاه بخش دوازده ایالت کالیفرنیا ورقه شهروند آمریکایی شدنش را بگیرد (من مخصوصاً نمی‌گویم «تابعیت»)، مفهوم و هویت جدیدی که برای آن کلمه‌ای در زبان مادریش وجود نداشت. پیش از آن او یا «رعیت» شاه بود و یا به لفظی کمتر موهن، اما همچنان زورمحور

«تابع» پادشاهی او. حالا جانی در میان «وارستگی»، که در تصوف و عرفان جایگاه مفهومی داشت، و بندگی و رعیتی از سوی دیگر، و نیز «مؤمن» بودن از سوی باز دیگر، یک جایگاه مفاهیمی برای نفس او پیدا شده بود: «شهروند»، با یک ساختار کامل تعهدات و اختیارات. «اینتراوِشن» (بین اقیانوس)، روزنامه‌ای که این گزارش در آن آمده است، نشریه‌ای است بنام که در چند دوره، و با اندک تغییری در نام، از ۱۸۶۵ تا ۱۹۰۷ میلادی در شیکاگو منتشر می‌شده است. این نام، البته، حکایت از آمدن راه آهن تراقاره‌های^۱ ایالات متحده می‌کند، و کوشش برای تأسیس نشریه‌ای سرتاسری، نشریه‌ای که بشود آن را حداقل به اماکن نزدیک به مسیر راه آهن پُست کرد. اینتراوِشن یکی از پیش‌روترین و انصاف‌جوترین نشریات عمده آن روزگار بود. روزنامه‌ای بود که از جمهوری‌خواهان حمایت می‌کرد، حزبی که در سال ۱۸۵۴ تأسیس شده بود، و آن هم با هدف اصلی الغای برده‌داری. مهم است به یاد داشته باشیم که آبراهام لینکلن، رئیس جمهوری که برای لغو برده‌داری تا پای جنگ داخلی ایستاد، نخستین رئیس جمهوری بود که از این حزب برگزیده شد. و گرچه تا سال ۱۸۷۵ مسئله برده‌داری، و حال و روزگار بردگان تازه رها شده، دیگر در کانون توجهات این حزب نبود، و این حزب در مسیر تکامل فلسفی خود به حزبی متعهد به حقوق مالکیت و آزادی سرمایه و کسب و کار تبدیل شده بود، معهذاً هنوز، بر خلاف روزگار ما، حزبی بود که سیاهان و نوع‌دوستان را به خود جلب می‌کرد، و در مقابل حزب دموکرات قرار داشت که در آن زمان، و بازم بر خلاف امروز، حزب نژادپرستان و سیاه‌ستیزان بود.

آن دوره از این نشریه که گزارش در باب حاج سیاح در آن آمده است از ۲۵ مارس ۱۸۷۲ شروع می‌شود، آن هم با همت جوانان یانگ اسکمون^۲، یکی از رده‌مردانی که نظیرشان را فقط در روزگارانی می‌توان یافت که جهان رو به بسط دارد، زمانه‌ای که مردان و زنانی می‌طلبند صاحب بینش، آینده‌نگر، خستگی‌ناپذیر و مهتری‌خواه. اسکمون (۱۸۱۲-۱۸۹۰) یکی از نامداران آمریکا، معاشر با رئیس جمهور لینکلن، از ثروتمندان بزرگ زمانه‌اش بود که علاوه بر بانکداری به دانش‌گستری و گردآوری کتاب نیز علاقه داشت. درس وکالت خوانده بود، مدتی رئیس انجمن آموزشی شهر شیکاگو بود، «انجمن تاریخی شیکاگو» را پایه گذاشت، نخستین راه‌آهن شیکاگو را راه‌اندازی کرد، بنیان‌گذار و مالک و مدیر بانک مارین بود، برج رصدخانه دانشگاه شیکاگو به خرج او ساخته شد، زمین و ساختمان بیمارستانی در شیکاگو به نام اسکمون هدیه او است، و در سال ۱۸۴۴ هم نخستین روزنامه شهر شیکاگو را تأسیس کرده بود. طرفه این که ظاهراً همین اسکمون با جنبش معروف به «راه‌آهن زیرزمینی»^۳ که به فرار سیاهان از ایالت‌های جنوبی به شمال، به صورت مخفیانه و بر خلاف قانون، کمک می‌کردند همکاری می‌کرد. آن وقت‌ها رسم بود که از شهروندان می‌خواستند تا همراه گروهی

1. Transcontinental Railroads
3. Underground Railroad

2. Jonathan Young Scammon

از سوارکاران به دستگیری بردگان فراری بروند. می‌گویند یک بار از اسکمون پرسیدند اگر به او دستور دهند که باید همراه یکی از این دسته‌ها برای دستگیری برده‌ای فراری برود چکار خواهد کرد. او، با توجه به منزلت اجتماعی‌اش، جواب داده بود: «صد درصد اطاعت خواهم کرد، اما احتمالاً قبل از این که به برده فراری برسم شصت پایم زخمی خواهد شد و من از اسب به زمین خواهم افتاد.»

نخستین سردبیر «ایتراوشن» الیجاه دبلیو هلفورد^۱ بود که بعدها منشی مخصوص بنجامین هریسون^۲، بیست و سومین رئیس جمهور ایالات متحده (۱۸۸۹-۱۸۹۳)، شد. اما سردبیری نشریه در زمان طبع گزارش مربوط به حاج سیاح بر عهده ویلیام پن نیکسون^۳ بود. نیکسون (۱۸۳۳-۱۹۱۲) یکی از سردبیران به نام و محبوب روزگار خود بود که در ماه مه ۱۸۷۲ کار خود را در «ایتر-اوشن» شروع کرد، و به مدت بیست و شش سال، یعنی تا ۱۸۹۸، در مناصب سردبیری و مدیریت، این نشریه را می‌گرداند. نیکسون از یک خانواده کویکر^۴ می‌آمد. کویکرها، شاید بدانید، یکی از فرقه‌های مسیحی هستند که در میانه سده هفدهم میلادی شکل گرفتند، و به تجربه مستقیم مسیحایی واسطه‌کشی‌شان باور دارند، و به کوششگری برای عدالت و انصاف اجتماعی و حصانت از شأن همه انسان‌ها، فارغ از عقیده و مذهب و اسلوب زندگی، موسومند. کویکرها در آن دوره از کوشندگان غیور توقف تجارت فرا اقیانوسی برده بودند، همانگونه که پس از آن، تا به کنون، برای آزادی همه اقوام، برابری زنان، و رعایت حقوق انسانی محبوسان و دیگران می‌کوشند. (کافر است این مسلمان زاده اگر از این فرصت استفاده نکند و نگوید که نخستین کسانی که در آغاز ورودش به ایالات متحده از او سراغ گرفتند، و این پسرک دهاتی الاصل سرایا جهان سومی استخوانی سیه‌توی صاحب سبلت را به خانه خود دعوت کردند، و مثل صاحب منصبی بالاسر میز نشاندند، دستان او را در حلقه شکرگزاری گرفتند و او را در دعایشان شریک کردند، شامی به او دادند، و یک دست وسائل آشپزی مستعمل، از دیگ و ماهیتابه گرفته تا کاسه و بشقاب و کارد و چنگال همراه او کردند تا زندگانی‌اش را با خانمانی‌ترین کنش‌ها، یعنی پخت و پز، آغاز کند همین کویکرها بودند.)

ویلیام پن نیکسون، که شاگردان و دستیارانش در روزنامه را «بچه‌هایم» می‌خواند، از این کویکرها بود. می‌شود، و ایکاش جایش می‌بود، که سطرهای بیشتری به ذکر جمیل این مرد اختصاص داد. اما حالا که اینجا جایش نیست، بگذارید محض توصیه هم که شده باشد «تذکره الاولیائی» وار مطلبی را گزارش کنم از جانب آیدا بی. ولز^۵، یکی از آغازین‌ترین رهبران «حقوق مدنی» در ایالات متحده. بانو ولز (۱۸۶۲-۱۹۳۱)، روزنامه‌نگار، ویراستار، نویسنده، و به همراه همسرش، صاحب امتیاز نشریه، یک زن آفریقایی-آمریکایی بود که به

1. Elijah. W. Halford
3. William Penn Nixon
5. Ida.B.Wells

2. Benjamin Harrison
4. Quakers
6. Civil Rights

A PERSIAN NOBLE.

His Travels and Opinions of What He Has Seen—A High Compliment to America.

M. Mirza Mahomet Aly is a Persian nobleman, a man of considerable wealth and scientific attainments, and a graduate with high honors of the Dar-ul-fu Min College of Teheran. A San Francisco Call reporter was introduced to the distinguished traveler, and interviewed him. He says Mirza is a gentleman of medium height, high, intellectual forehead, long hair touching his shoulders, and that indescribable air of grace and ease, the distinguishing characteristic of the educated Oriental. His expression is gentle, his address polished, and when particularly interested in any topic, his large dark eyes flash with excitement, his gesture is rapid, but always harmonious and graceful, and his flow of language singularly eloquent for a foreigner whose knowledge of the English language is naturally limited. But in the other languages Mirza is remarkably proficient, speaking French, German, Italian, and Russian fluently, and being conversant in all with eight different languages.

"I commenced my travels," said Mirza, "in 1859; and, being high in favor with the Shah, was appointed Secretary of the Turkish Legation in St. Petersburg. My object in leaving my native country was the study of the manners, governments, and institutions of other lands, to embody them in a book of travels, and on my return to endeavor to ameliorate the condition of my own people. During my stay in St. Petersburg, and, indeed, in all my journeyings, I have been in communication with the journals of Calcutta and Constantinople."

"What is your opinion of the Russian Government?" inquired the reporter.

"I should call it the prison for the human mind. Every one who enters Russia is placed under the closest espionage. The Russians are the babies of civilization. But Alexander, the present Czar, is a good man. He has made great improvements in the educational system. He has done a great deal for Russia. He compares, in his humane and liberal system, liberal in comparison with what Russian rule has been, most favorably with the Emperor of Germany. In Prussia, the Emperor has imprisoned liberty in the name of liberty. The Russian is more despotic than the Prussian, but the Russian has more genuine idea of liberty."

"And how about your own people?" "Oh," replied Mirza, with a scornful smile, "Turks and Persians are alike. They are fond of plenty of wine, good coffee, and an easy life. In this lies their happiness, with this they are perfectly content. The government of England is very good for the English; but I think toward foreigners they are very exclusive. In Italy, the King is so fond of eating and drinking that he has no time to look after the welfare of the poor people. The peasants are very miserable, indeed. I have, I may say, been a pilgrim to the shrine of liberty. I have traveled over Europe and Asia in search

of my Mecca. In Europe I found more liberty than in my own country; but it was not until I came to America that I discovered where Liberty made her home. I have so informed my government. I have told them that there is liberty, perfect and whole.

During travels the most striking things I have seen were in Bokhara, the grand tomb of Isma-Beha-ed-Din; in Persia, the tomb of Dyhan Jam Jid; in Moscow, the Kremlin and Grand Theater; in Turkey, St. Sophia; in Jerusalem, the stones of the Temple and the Convent on Mount Calvary; in Egypt, the Pyramids and the grand column of Cleopatra; in Naples, the Castle of Saint Elmo, in Milan, the Column of Victor Emmanuel; and all of Venice; the tunnel of Mount Cenis; the canal at Suez, and many other curious and impressive things for the stranger.

"The Swiss Republic is good; the lakes of Lucerne are beautiful—very beautiful. I like Switzerland very much indeed. In Monaco I have watched with interest the gamblers, but I have never gambled. I was a traveler in search of information, but not a dissipation.

"When I arrived at New York I was delighted. The elevated railway, the improvements at Hellgate everything pleased. I found the streets very dirty in New York, but the people very clean. I saw a session of Congress, and was much impressed with the dignity and order of the assemblage. At Salt Lake I admired the Tabernacle, and had an interview with Brigham Young, but I do not like the Mormons. In my travels in America I found many surprising things indicative of the great progress of the people. The average intelligence and education of the American people is, in my opinion, vastly superior to the general classes in Europe. In San Francisco I was much struck with the Palace Hotel. It is a colossal building. The libraries are very fine.

"Imagine my astonishment when walking along one of your streets to see a building, so surely Oriental in character—so suggestive of home and the land of my fathers—that I could not restrain myself from walking in to examine this vision of the East on your Western shores. They told me it was the Hammam—the new baths. I was shown over the apartments. The fresh going, the perfect arrangement for the distribution of hot air, the number and rich decorations of the apartments exceed anything I have ever seen, either in France, Constantinople, or my own country. I considered it superior to those in Smyrna, which are the finest in the East. I have conferred, according to my right, the badge of the first order on Doctor Loryea, and have also written to the Shah, recommending Monsieur Franzeny, the artist, and Dr. Loryea for the order of the Crescent.

"America is to me the wonder of the world. I imagine that the Garden of Eden was placed in America, and that when Adam disobeyed the commands of Allah he was sent to Asia for his sins. California is a paradise; more lovely, more entrancing than the Vale of Cashmere. Mr. Cohen, of the Jewish Synagogue, is the only one in America whom I have met who has a thorough knowledge of the Arabic tongue. Tomorrow I expect to leave by the steamer for China, to examine those countries."

This concluded the conversation, and, after a courteous salutation from Mirza, the reporter bade the distinguished Persian bon voyage.

359

خاطر گزارش‌های مستندش از به دار کشیدن و مثله کردن سیاهان توسط نژادپرستان در عالم خیرنگاری پژوهشی نام و نشانی دارد. هنگامی که ولز در سال ۱۸۸۴ تصمیم گرفت به انگلستان برود از ویلیام پن نیکسون خواست تا به او اجازه دهد که به عنوان گزارشگر از انگلستان برای «اینتراوژین» مطلب بفرستد. نیکسون این تقاضا را پذیرفت، و به این حساب، بانو ولز نخستین زن سیاهپوستی به شمار می‌رود که به عنوان مستمری بگیر به استخدام یک

An Iranian in
Nineteenth Century Europe
The Travel Diaries of
Hâj Sayyâh
1859-1877

Translated by
Mehrbanoo Nasser Deyhim

Foreword by
Peter Avery



IBEX Publishers
Bethesda, Maryland

۳۶۰

روزنامه عمده سفیدپوست در آمده است. همین بانو ولز در کتاب خاطراتش با عنوان «جهاد برای عدالت» می نویسد که «اینترآوشن» در آن زمان «تنها نشریه آمریکایی بود که یکریز دار کشیدن و مثله کردن سیاهان را محکوم می کرد».

این حائز کمال اهمیت است که نشریه ای که گزارش مربوط به حاج سیاح را چاپ می کند نشریه ای است با نگرشی نوع دوستانه، ضد تبعیض، و خواهان برابری حقوقی انسان ها. به زبان امروزی باید بگوییم که مطلب مربوط به این سیاح ایرانی در نشریه ای «مترقی» چاپ می شود. این البته جای تعجب ندارد: حاج سیاح در سفرهایش، و در نگرش و افکار خودش، از فرزندان اهل روشنگری است، و در همه جا و در اغلب مباحثات و مجادلاتش طرفدار پرشور آدمیت و شأن فطری انسان. در سفرنامه هایش، چه در فرنگ، و چه در ایران، و به خصوص در آمریکا، او را می بینیم که با وجود حشر و نشر با صاحبان زر و زور و تزویر، هرگز از جانبداری ستمدیدگان و محرومان دست نمی کشد، حتی هنگامی که با دلی آکنده از اندوه، از فریب پذیری و شاید حتی فریب طلبی مردمان تهیدست و بی سواد، شکایت می کند. در سفرهایش، کار و تلاش، تعاون و همکاری، و آینده جویی دو دسته از ستمدیدگان به حاج سیاح دلداری و امید می دهد، و او را به آینده مردم کشورش، و دیگر مسلمانان، امیدوار می کند: سیاهان و یهودی ها. برای سیاح در زندگانی رو به استعلای این دو دسته بشارتی دیده می شود برای رستگاری انسان از زور و ستم از طریق کوشش و خاکساری ناپذیری.



در این لحظه از چند و چون این مصاحبه چیزی نمی‌دانم جز آنچه که در خود متن آمده است؛ و آن این که مصاحبه توسط یکی از گزارشگران نشریه‌ای انجام شده است به نام «سانفرانسیسکو [کال]» (ندای سانفرانسیسکو)، و بعد برای چاپ به «اینترآوشن» سپرده شده است. پیدا کردن این که مصاحبه‌گر که بوده، و این فرد مقیم سانفرانسیسکو، و ظاهراً شاغل در یکی از روزنامه‌های عمده آن، چه ارتباطی با «اینترآوشن» داشته که مطلب‌اش را فرستاده است تا در شیکاگو، شهری حدود سه هزار کیلومتر دورتر، چاپ بشود نیاز به پژوهش بیشتر دارد. اما می‌توانم دو نکته را بر این مطلب اضافه کنم. اول این که این روزنامه، که از ۱۸۶۵ تا ۱۸۹۵ «مورنینگ کال» (ندای بامداد) خوانده می‌شد، همان روزنامه‌ای است که مارک توآین، نویسنده بزرگ آمریکائی، کمابیش دهه‌ای پیشتر، در آن کار می‌کرد. دوم این که به نظر نمی‌رسد که مطلب چاپ شده در «اینترآوشن» بازچاپ مطلبی باشد که نخست در «کال» چاپ شده باشد، چون در جستجویی که من در شماره‌های این روزنامه در یکی-دو ماه دورو بر دوازدهم ژوئن ۱۸۷۵ کردم ردی از این مطلب نیافتم.

متن

اکنون می‌رسیم به متن، که برگردان آن را در اینجا می‌بینید. متن در ستون سوم (از چپ) صفحه ۶ شماره صبح شنبه ۱۲ ژوئن ۱۸۷۵ چاپ شده و تقریباً دو سوم از طول ستون را پر می‌کند.



• حاج سیاح در دوران سفر اروپا

یک اشرفزاده ایرانی

سفرهایش و نظراتش در باب چیزهایی که دیده است - ستایشی بلند از آمریکا آقای میرزا محمدعلی یک اشرفزاده ایرانی است. مردی بسیار متمول، و صاحب مدارج علمی، و دانش آموخته ممتاز کالج دارالفنون در تهران. یکی از خبرنگاران سانفرانسیسکو «کال» به این جهانگرد برجسته معرفی شد، و با او مصاحبه کرد. او می گوید که میرزا جنتلمنی است با قامتی متوسط، پیشانی بلند متفکرانه، گیسوان درازی که به شانهاش می رسد، و آن حالت غیر قابل توصیف وقار وطمأنینه که وجه متمایزه شرقیان فرهیخته است. سکنتات و جنات او آرام است، خطاب او مؤدبانه، و هنگامی که به موضوعی علاقه خاص داشته باشد، چشمان درشت سیاهش از هیجان به درخشش در می آیند، حرکات او سریع اند، اما همیشه متناسب و موقر، و جریان کلامش به ویژه بلیغ، آن هم برای یک خارجی که طبیعتاً دانش زبان انگلیسی اش محدود است. اما میرزا در زبان های دیگر به شکل چشمگیری روان است، به فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، و روسی به راحتی حرف می زند، و در کل قادر به تکلم به هشت زبان متفاوت است.

میرزا می گوید: «من سفرهایم را از سال ۱۸۵۰ شروع کردم، و از آنجا که مورد عنایت فراوان شاه بودم به منشیگری سفارت ترکیه [عثمانی] در سن پترزبورگ منصوب شدم. مقصود من از ترک کشور زادگاهم آشنا شدن با شیوه رفتار، حکومت و نهادهای سرزمین های دیگر بود تا آن ها را در سفرنامه ای ثبت کنم تا وقتی به کشورم بازگشتم بتوانم از آن ها برای

بهبود اوضاع مردم استفاده کنم. در هنگام اقامت در سن پترزبورگ، و در واقع در تمامی سفرهایم با نشریات قاهره و استانبول در تماس بوده‌ام.»

این خبرنگار از او می‌پرسد: «نظرتان راجع به حکومت روسیه چیست؟»
«به نظر من باید به آن گفت زندانی برای ذهن آدمی. هر که پا به روسیه می‌گذارد تحت شدیدترین نظارت‌ها گذاشته می‌شود. روس‌ها در تمدن در شمار اطفالند. اما الکساندر، تزار حاضر، مرد خوبی است. در نظام آموزشی اصلاحات بزرگی انجام داده است. برای روسیه خیلی کار کرده است. رژیم انسانی و آزادی‌مند او، آزادی‌مند در مقایسه با آنچه حاکمان قبلی روسیه بوده‌اند، به صورت بسیار مثبتی با امپراتور پروس [آلمان] قابل مقایسه است. در پروس، امپراتور آزادی را به اسم آزادی در بند کرده است. روس‌ها از پروس‌ها مستبدترند، اما روس‌ها عشق صمیمانه‌تری به آزادی دارند.»
«و مردم خودتان؟»

میرزا «آه» می‌کشد، و با نیشخندی می‌گوید: «ترک‌ها و ایرانی‌ها به هم شبیه‌اند. هر دو از شراب فراوان، قهوه خوب، و زندگی آسوده خوششان می‌آید. دلشان به این‌ها خوش است، و اگر این‌ها مهیا باشد از زندگی کاملاً راضی‌اند. حکومت انگلیس برای انگلیسی‌ها خیلی خوب است، اما من فکر می‌کنم که نسبت به خارجی‌ها تبعیض قائل می‌شوند. در ایتالیا، پادشاه آنقدر حرص خوردن و نوشیدن دارد که وقتی برای رسیدگی به حال و وضع مردم تهیدست ندارد. کشاورزان آنجا واقعاً در بینوائی به سر می‌برند. می‌توانم بگویم که من زائری بوده‌ام در جستجوی معبد آزادی. من اروپا و آسیا را در جستجوی قبله خودم گشته‌ام. در اروپا آزادی بیشتری از کشور خودم دیدم؛ اما تا وقتی اینجا نیامده بودم به کشف جایی که آزادی آنجا را مسکن خود قرار داده است، نائل نشده بودم. حالا این را به دولت خودم اطلاع داده‌ام. به آن‌ها گفته‌ام که در اینجا آزادی تام و تمام پیدا می‌شود.»

«در طی سفرهایم خیره‌کننده‌ترین چیزهایی که دیده‌ام یکی در بخارا بود، مقبره بزرگ امام بهاء‌الدین [نقشبند]؛ در ایران، تخت جمشید (؟) [در اصل: مقبره دایهم جم جید]؛ در مسکو، کرمین و گرند تئاتر؛ در ترکیه، ایاسوفیا؛ در بیت القدس، سنگ‌های معبد اورشلیم، و معبد و دیر کوه کالوری^۳ [تپه جلجتا]؛ در مصر، اهرام و ستون‌های [کاخ] کلئوپاترا؛ در ناپل، قلعه سنت الموی^۴، در میلان، ستون ویکتور ایمانوئل^۵؛ و تمام ونیز؛ و تونل کوه سنی^۶؛ و کانال سوئز؛ و بسیار چیزهای دیدنی و حیرت‌انگیز برای یک غریبه.»

«جمهوری سوئیس عالی است؛ دریاچه‌های لوسرن زیبا هستند، بسیار زیبا. راستش من از سوئیس خیلی خوشم می‌آید. در موناکو با علاقه قماربازها را نگاه می‌کردم، اما خودم یک بار هم قمار نکرده‌ام. من پوینده‌ای بودم به دنبال دانش، نه به دنبال باختن خود.»

1. Tomb of Jam Jid Dyha
3. Mount Calvary
5. Column of Victor Emanuel

2. Grand Theater
4. Castle of Saint Elmo
6. Cenis

«وقتی به نیویورک رسیدم شعف برم داشت. متروی مرتفع، کار خوبی که با «هل-گیت»^۱ کرده بودند، همه چیز به دلم می‌چسبید. دیدم خیابان‌ها در نیویورک خیلی خیلی کثیف هستند، ولی مردم خیلی خیلی تمیز. یک بار اجلاس کنگره را دیدم، و جلال و وقار آن انجمن مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد. در شهر سالت لیک^۲، معبد تابرناکل^۳ ستایش مرا برانگیخت، و من با بیرگهام یانگ^۴ مصاحبه‌ای داشتم، گر چه از مورمون‌ها خوشم نمی‌آید. در سفرهایم در آمریکا، چیزهای حیرت‌آور زیادی دیدم که حاکی از پیشرفت فراوان مردم بودند. متوسط هوش، و سواد مردم آمریکا، به عقیده من، به مراتب بالاتر است از عوام الناس اروپا. در سانفرانسیسکو از پالاس هتل^۵ به حیرت افتادم. ساختمان باشکوهی است. کتابخانه‌ها هم بسیار عالی هستند.

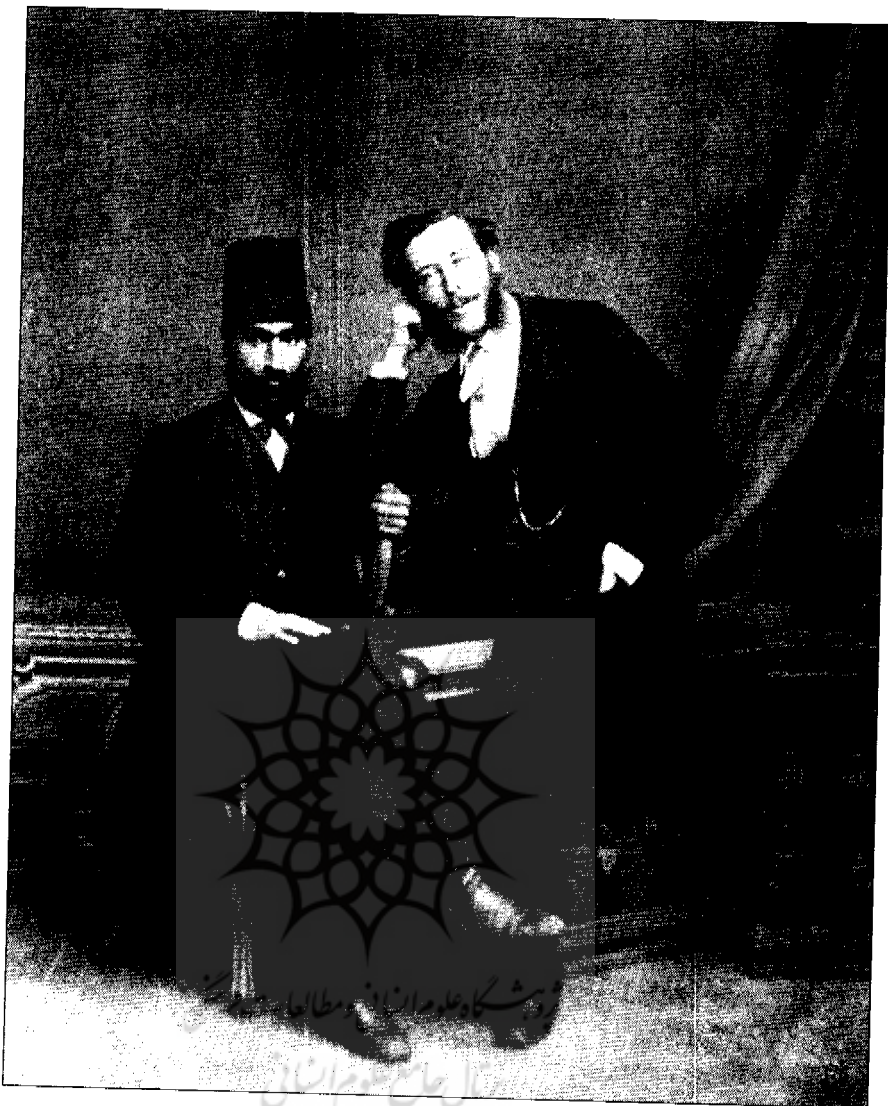
«شگفتی مرا در نظر مجسم کنید وقتی در حال قدم زدن در یکی از خیابان‌های شما [در سانفرانسیسکو] چشمم به ساختمانی می‌افتد که آنچنان شرقی ناب می‌زند — آنچنان مرا به یاد خانه و سرزمین پدری‌ام می‌اندازد — که من نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم و به داخل بروم تا این شیخ شرق بر کرانه‌های غرب شما را از نزدیک ببینم. به من گفتند که اینجا یک «حمام» [حمام در اصل] است — گرمابه جدید. بعد مرا به داخل اتاقک‌های حمام بردند. چه گچ‌بری‌هایی، چه ترتیب کاملی برای پنخش گرما، تعداد و غنای تزئینات اتاقک‌ها، چنان بود که از هر چه پیشتر دیده بودم، چه در قاهره، چه در استانبول و چه در مملکت خودم، سر بود. به نظر من از حمام‌های اسمیرنه^۶، در ترکیه هم، که فکر می‌کنم از آن‌ها در شرق چیز بهتری نیست، سرتر بودند. من، بنا به حقی که دارم، نشان درجه یک به دکتر لوریا^۷ تفویض کردم؛ و همچنین در نامه‌ای به شاه توصیه کرده‌ام که به آقای [در اصل مسیو] فرانزنی^۸، نقاش، و دکتر لوریا نشان هلال^۹ داده بشود.

«آمریکا برای من شگفتی جهان است. من تصویری دارم که در آن مکانی که بهشت عدن در آن بود آمریکا است، و وقتی آدم از خدا نافرمانی کرد به خاطر گناهکاریش به آسیا انداخته شد. کالیفرنیا بهشت است؛ دلفریب‌تر، و هوش‌ریاتر از دره کشمیر. آقای کوهن^{۱۰}، از کنیسیای یهودی‌ها، تنها کسی است در آمریکا که من دیده‌ام که شناختش از زبان عربی کامل است. قرار است که من فردا با کشتی بخار راهی چین بشوم، تا آن کشورها را تفحص کنم.»

در اینجا این گفتگو به پایان می‌رسد، و به دنبال یک سلام [اصل] مؤدبانه از طرف میرزا، خبرنگار برای این ایرانی موقر سفری خوش آرزو می‌کند.

1. Hellgate
3. Tabernacle
5. Palace Hotel
7. Dr. Loryea
9. Crescent

2. Salt Lake
4. Birgham Young
6. Smyrna
8. Franzeny
10. Cohen



• حاج سیاح در دوران سفر اروپا

ملاحظات

اگر شما هم مثل من سال‌هایی از عمرتان را صرف شناختن حاج سیاح کرده باشید، نخستین پرسش‌تان این خواهد بود که آنچه به او نسبت داده می‌شود تا کجا درست و تا کجا غلط، و شاید دروغ، است. به نظر می‌رسد که همه آنجاهانی را که حاج سیاح می‌گوید دیده‌ام، دیده است. در این هم که او در ستایش آمریکا صادق است شک می‌کنم. وی در سفرنامه آمریکایش (که این نویسنده مشغول تدارک طبع آن است) نقل می‌کند که در گفتگوش با گرنر رئیس جمهور آمریکا نیز همین ارزیابی را بیان کرده است، و گفته است که پس از

پانزده سال سفر در جستجوی آزادی به راستی تنها هنگامی که به آمریکا می‌رسد آن را به صورت تمام و کمال تجربه می‌کند. این سخن بیانگر یک تعارف یا ذوق‌زدگی محض نیست، بلکه حاج سیاح را در کنار اندیشمندان شامخی قرار می‌دهد چون توکویل^۱ معروف که چهل سالی پیشتر در کتاب بسیار مهم‌اش در باب دموکراسی در آمریکا، همین قضاوت را کرده بود، و خواسته بود بفهمد که چرا جمهوری دموکراتیک انتخابی در آمریکا خوب کار کرده است، و نه آن چنان در جاهای دیگر.

آنچه در این گزارش پرسش‌انگیز می‌رسد، و با دانسته‌های ما از منابع دیگر نمی‌خواند، ادعای حاج سیاح است در باب داشتن رابطه‌ای ویژه با ناصرالدین شاه؛ و این که عنایات ویژه ملوکانه سبب شده است تا وی بتواند به سمت منشی در سفارت ترکیه (حال چرا ترکیه، و بر اساس چه رابطه‌ای بین دو حکومت؟) در روسیه برگمارده شود. این ادعا هم که میرزا محمدعلی دانش آموخته، آن هم ممتاز، دارالفنون است با آنچه از وی و در باب وی می‌دانیم جور در نمی‌آید. این مطلب هم که او از ثروتمندان و اشراف ایرانی است نمی‌تواند، در بهترین صورت، چیزی باشد جز گزافه‌ای از حد و اندازه بیرون (لطفاً برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به مدخل حاج سیاح در دانشنامه ایرانیکا به قلم این نویسنده). هیچ مدرکی هم وجود ندارد که نشان دهد میرزا محمدعلی با شاه ایران که چه رسد، با دیگر اعیان و اشراف ایرانی، در طی سفرهایش مکاتبه داشته است، گرچه نمی‌توان این امکان را با توجه به نقش و مقام حاج سیاح در دستگاه بین‌المللی فراماسونری، مثلاً ارتباط او با دو فراماسون بزرگ دیگر ملکم خان و سید جمال‌الدین اسدآبادی، بالکل رد کرد. فراموش نکنیم که ظل السلطان میزبان اول سید جمال بود و در این میانه حاج سیاح، که با سید جمال در ارتباط ظاهراً مرتب بود (و نیز با ملکم خان)، نقش بزرگی داشت. نیز نمی‌توان منکر ارتباط او با نشریات قاهره و استانبول (یعنی در واقع با سید جمال) هم شد. واقعیت این است که حاج سیاح، مثل فراماسون‌های دیگر، مجبور به رازداری و مخفی‌کاری است، و اغلب با کدهایی حرف می‌زند، یا عکس می‌گیرد که فقط برای همکیشانش قابل بازگشایی هستند. مثلاً همین ذکر قاهره و استانبول می‌تواند نوعی کُد باشد. به یاد داشته باشیم که یکی از نام‌های فراماسونری در ایران «فراموشخانه» بود.

برای من از هر چیزی حیرت‌انگیزتر، چیزی که نخوانده بودم و گمانش را هم نمی‌بردم، این مدال و نشان دادن حاج سیاح است به دکتر لوریا و مسیو فرانزینی، ظاهراً در ارتباط با گرمابه‌ای به نام «حمام نو» در سانفرانسیسکو. این حمام «طبی» به راستی در سانفرانسیسکو به نشانی ۲۱۸ خیابان پُست^۲ وجود داشت، و زاده فکر، و نتیجه سرمایه دکتر لوریا بود. این دکتر آ. ام. لوریا^۳ پزشکی بود سرشناس در زمان خود، و با پرونده‌ای مجادله‌انگیز. ایکاش

1. Alexis de Tocqueville
3. Post

2. De la démocratie en Amérique
4. A. M. Loryea



۳۸ ترمه (فی برتبه) علی بن محمد کورن...
در عالم بود در راه
مکانست امیر کربلا
دانشگاه عالی
خانان محمد فاد

• دستخط ناصرالدین شاه
زیر عکس: خیلی پدر سوخته است حاجی سیاح محلاتی معروف است. پاهایش که بسته است. خودش
را از بالاخانه پرت کرده بود که در برود دوباره حبس شد.

فرصت بود تا بیشتر در باب زندگی پرماجرایی این پزشک یهودی می‌نوشتیم. اصل و نسب او از کارولینای جنوبی بود، اما قبل از آمدن به سانفرانسیسکو، در شهر «آرگان شرقی»^۱ می‌زیست؛ همراه یک پزشک سرشناس دیگر به نام جیمز سی. هاتورن^۲ تیمارستان آرگان^۳ را در سال ۱۸۶۱ تأسیس کرده بود و مدتی اداره می‌کرد؛ و زمانی نیز شهردار آرگان شرقی بود. از نظر سیاسی نیز دکتر لوریا، مانند دیگر تماس‌های میرزا محمدعلی، جمهوریخواه بود. در واقع، دکتر لوریا از ۱۸۸۶ به بعد مدتی ریاست «حزب جمهوریخواهان مستقل» را بر عهده داشت. وی در ۲۶ آوریل ۱۸۹۳ در سانفرانسیسکو از این جهان رفت.

دکتر لوریا که «آرگان شرقی» را به دنبال یک رسوایی ترک کرده و به سانفرانسیسکو آمده بود از آن پزشکانی بود که به روش‌هایی متوسل می‌شد که امروزه به نظر ما تجربی، و شاید شیادانه، برسند. یکی از این‌ها اعتقاد او بود به خاصیت درمانی حمام‌های شرقی، که در آن زمان به حمام‌های ترکی و یا روسی موسوم بودند. «حمام» معروفی که او با شراکت پزشک دیگری به نام دکتر تراسک^۴ ایجاد کرده بود، گرمابه‌ای بود که وی آن را برای مداوای بیماری‌های گوناگون، به ویژه سل، تجویز می‌کرد، و بنا به آگهی‌های تجاری‌ای که در روزنامه‌های وقت دیده‌ام برای هر نوبت هم یک و نیم دلار می‌گرفت.

این دکتر لوریا با مسیو فرانزنی ارتباط داشت. آقای پل فرانزنی^۵ یکی از نقاشان و طراحان روزگار خود بود با شهرتی بین‌المللی، که برای نشریات معتبری مثل هارپر^۶ طرح می‌کشید. من سیاه‌قلم‌هایی از او دیده‌ام که از نگاهی بی‌باک و دستی چیره حکایت می‌کنند. علت این که حاج سیاح نام دکتر لوریا و مسیو فرانزنی را همزمان می‌برد، این است که طراحی گچ‌بری‌ها و تزئینات «حمام نو» را او انجام داده بود. کار دکوراسیون این حمام ظاهراً در همین روزهایی که حاج سیاح مصاحبه را انجام می‌دهد تمام شده بود، چون هشت روز بعد، یعنی در بیستم ژوئن ۱۸۷۵، در یکی از روزنامه‌ها می‌خوانیم که دکتر لوریا و دکتر تراسک طی مراسمی یک ساعت طلا به مسیو فرانزنی برای قدردانی از کار درخشانش در باب «حمام نو» اهداء کرده‌اند.

از همه این‌ها، و شور و هیجانی که با دیدن این گرمابه شرقی مآب به میرزا محمدعلی دست می‌دهد، چنین برمی‌آید که ظاهراً حاج سیاح این نشان‌ها را، که می‌تواند چیزی نباشد جز یک تقدیرنامه به خط و امضای خودش، در واکنش به معماری و تزئینات «حمام نو» به پایه‌گذار و به دکوراتور آن داده است. اگر این‌طور باشد این سخن میرزا محمدعلی که «بنا به حقی که دارم» معنایی بسیار ساده خواهد داشت: «چون شرقی هستم و این نوع حمام‌ها را می‌شناسم، این نشان‌ها را به شما اهداء می‌کنم!» که زیرمتن‌اش می‌شود این که: حاج سیاح خود را می‌گذارد به جای شرق، و می‌شود نماینده، سخنگو، و به گونه‌ای «وزیر مختار» آن،

1. East Oregon

3. Oregon Hospital for the Insane

5. Paul Franzeny

2. James C. Hawthorne

4. Trask

6. Harper

کسی که به جانشینی شرق داوری می‌کند، و از آن مهم‌تر از حق جایزه دادن برخوردار است. به این حساب، شور و هیجانی که در سخن از حمام و دکوراسیون آن از خود نشان می‌دهد، و نگر مقایسه‌ی‌اش، همگی شواهدی هستند که او برای توجیه اقتدارش به نمایش می‌گذارد. البته، این تعبیر می‌تواند سراپا خیالپردازانه باشد، اما اگر عنصری از واقعیت در آن باشد، آن وقت می‌شود گفت که میرزا محمدعلی، که در تمامی مدت به‌عنوان یک آسیایی، یک مسلمان، یک ایرانی، یک موجود به شدت خارجی و غیر، مجبور شده است تا بنشیند و به پرسش‌ها و اهانت‌های آمریکایی‌ها گوش کند، طوری که انگار او نماینده و سخنگوی «اجنبیت» آن‌ها است، آنچه آن‌ها را «دیگری» و اجنبی می‌کند، در آخرین روزهای سفرش، با از خودکردن این وضعی که ناگزیر بر او تحمیل شده است، ورق را برمی‌گرداند و در موقعیتی طنزآلود، آبرونیک، به داوری مخاطبانش می‌نشیند، و بدین ترتیب از اوبزه اوریتال^۱ به سوژه آسیایی^۲ تبدیل می‌شود.

1. Oriental object

2. Asian subject

۳۶۹

نشر مرکز منتشر کرده است:

- پژوهشی در دو داستان هزار و یکشب / جلال ستاری ۱۲۶ ص / ۳۰۰۰ ریال
- احمدشاه مسعود به روایت صدیقه مسعود / شکبیا هاشمی و ماری فرانسواز
- کولومبانی / افسر افشاری / ۲۷۴ ص / ۵۳۰۰ تومان
- ناسیونالیسم / ارنست گلنر / سیدمحمدعلی تقوی / ۱۳۴ ص / ۳۶۰۰ تومان
- فلسفه به مثابه علم متقن / ادموند هوسرل / بهنام آقایی، سیاوش مسلمی / ۱۲۰ ص / ۳۵۰۰ تومان
- نقاب روشنگری زرتشت نیچه / استلنی روزن / داریوش نوری / ۴۲۰ ص / ۹۰۰۰ تومان

نشر ثالث، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره ۸۱

تلفن ۳-۴۶۲-۸۱۹۷۰